



مهمان سردبیر

ارتقاء و اقتصاد در نهاد علمی ایران: سیاست‌گذاری کمیته محور

رضا حافظی^۱

گروه پژوهشی مطالعات آینده علم و فناوری، مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران

مقدمه

ملت‌ها در شرایط بحرانی به دانشمندان‌شان پناه می‌برند. در بحران‌های اقتصادی از یک اقتصاددان انتظار دارند با چوب جادو اوضاع را سروسامان بدهد. در شیوع پاندمی گوش‌به‌فرمان تجویز پزشک می‌شوند و در زمان‌های آرامش و در صلح به افتخارات دانشمندان‌شان می‌بالند. اما آیا نظام حاکم بر نهاد علم دانشمندی‌پرور است؟ آیا دغدغه پژوهشگر بر کشف ناشناخته ارج نهاده می‌شود؟ یا از او انتظار می‌رود به‌مثابه یک کارمند، معادل ساعات حضور و انجام اموری روزمره نظیر تدریس در کلاس درس حقوق ماهیانه دریافت کند؟ یا در مقابل تصمیمات بالادست سر تعظیم فرود آورد؟ اگر چنین باشد، نهاد علم همانند یک کارخانه، از یک سمت دانش‌آموختگان دانشگاه را به‌عنوان عضو هیئت‌علمی ورودی دریافت می‌کند که طی دوران خدمت از مرتبه‌ای به مرتبه بالاتر ارتقاء می‌یابند و دانش‌آموختگانی را به جامعه تحویل می‌دهند تا صنعت دانشگاه از حرکت باز نایستد.

اشاره به این نکته در ایجاد ادبیات مشترک راهگشا است که عضویت هیئت‌علمی و حتی ارتقاء به مرتبه استاد تمام، مترادف دانشمند بودن در تعریف متعالی آن نیست. دانشمند بودن فراتر از آیین‌نامه‌های ارتقاء است. دانشمند در خدمت جامعه است و نیاز بشر به دانستن و زندگی بهتر را آرمان خود می‌داند نه همگام ساختن خود با آیین‌نامه‌ها. دانشمند اعتبار خود را از اجتماع علمی می‌گیرد نه آیین‌نامه‌ها. این چنین است که یک پژوهشگر جوان می‌تواند یک‌شبه ره صدساله برود. این طبیعت با ساختار کارمندمحور که مبتنی بر ارزیابی نتایج ملموس و شهودی نظام‌های اداری مرسوم است، تعارض دارد. ارزش نهادن به پژوهش و پژوهشگر، مترادف سرمایه‌گذاری یک ملت برای آینده‌ای روشن‌تر است. مثل آموزش و به خدمت گرفتن نیروهای امدادی برای شرایط بحرانی. هیچ مدیر با درایتی آتش‌نشان‌ها را مرخص نمی‌کند، چون در ماه گذشته هیچ مأموریتی انجام نداده‌اند. همان‌طور که آمادگی و توانمندی یک آتش‌نشان در چارچوبی متفاوت از یک کارمند سنتی ارزیابی می‌شود، ارزیابی کیفیت پژوهش و پژوهشگر نیز اصول و قواعد خود را می‌طلبد. اگر نظام اداری کشور به دنبال پیاده‌سازی الگوهای سلسله‌مراتبی در نهاد علم

¹ hafezi@nrsp.ac.ir

است، این رویه، نشانه‌ای است از قطع یا اختلال در ارتباط عالم با جامعه. اگر در یک دانشگاه، ستاد از حضور غیرمنظم عضو هیئت علمی به ستوه آمده و درصدد ایجاد آیین‌نامه‌هایی برای الزام به حضور فیزیکی عضو هیئت علمی است، یعنی یا فعالیت او را بی‌اثر می‌پندارد یا گفتمان و فهم مشترک از اثربخشی پژوهش ایجاد نشده است. زیرا اگر به زبان هم نیاید، پرسشی از ذهن هر عضو جامعه و صاحب مسئله‌ای می‌گذرد و آن‌هم اینکه، نتیجه پژوهش‌های علمی کجا مؤثر واقع شد؟

اگرچه طرح چنین پرسشی خود محل مناقشه است و همان‌طور که اشاره شد در چارچوب‌های ارزیابی مرسوم نمی‌گنجد، اما باید اشاره کرد که ترویج مطالبه‌گری یک گام روبه‌جلوست که با شکل‌گیری گفتگو می‌تواند به فهم و چشم‌انداز مشترک بیانجامد. اگرچه اثربخشی نظام علمی ابعاد گوناگونی دارد، در این نوشتار از دو منظر به نقد و بررسی سیاست‌های حال حاضر در کشور خواهیم پرداخت. نخست فرآیند گذار از دانشگاه سنتی به سمت دانشگاه درآمدآفرین که در راستای برداشتی تقلیل‌گرایانه از استقلال دانشگاه آن‌هم تنها در بعد اقتصادی آن است. و سپس به نگاه کمیت‌گرا در نظام ارزیابی اعضاء هیئت علمی اشاره‌ای می‌کنم.

بر این باورم که اگر به گفتگو بنشینیم و چالش‌های اصلی نهاد علم را عمیقاً و به‌دوراز تعارض منافع به بحث بگذاریم، پرسش‌های اساسی سر بر خواهند آورد. پرسش‌های صحیح به سیاست‌ها و راهبردهای منسجم و آینده‌نگر ختم خواهند شد.

الگوی تجاری‌سازی "دانشمند"

هدف یک تاجر مشخص است، فروش باهدف کسب سود بیشتر و رضایت ذی‌نفعان، حتی اگر بنا باشد یخ را به اسکیموها بفروشد. روزی که ادبیات تجاری‌سازی دانش و فناوری وارد دانشگاه‌های ایران شد طبیعی بود که مورد استقبال عده‌ای و نقد عده‌ای دیگر باشد. با ورود ادبیات نسل‌های مختلف دانشگاه‌ها، به این نگاه دامن زده شد. سپس گذر از هر نسل به نسل بعدی به ابرانگاره ذهنی سیاست‌گذاران عرصه نظام دانشگاهی بدل شد. ولی از یک نکته غافل شدیم و آن‌هم اینکه رجحانی بر نسل‌های دانشگاهی نبود. واژه‌ها معنایی بیشتر از کنار هم قرار گرفتن چند حرف و تفسیرهای فرهنگ‌های لغات به همراه دارند. زمانی که از واژه نسل برای دانشگاه استفاده کردیم، ناخودآگاه مفهوم تکامل و برتری را نیز دیکته نمودیم. یک پرسش خوب: آیا دانشگاه‌های معتبر دنیا دست از توسعه نظری و پیشبرد علوم انسانی و هنر کشیدند، چون در نظام تجارت محور امروز منابع مالی به دانشگاه سرازیر نمی‌کردند؟

احتمالاً ترویج شعار تجاری‌سازی ناشی از حضور فعال سیاست‌گذار فن‌سالار و مهندسانی است که در علوم مدیریت سرک کشیده‌اند. اساس سخن غلط نیست اما حتماً ناقص است و همان‌طور که اشاره شد، بخش عمده‌ای از علوم را نادیده گرفته است. چرا؟ زیرا نقش ادبیات در درآمد دانشگاه منعکس نمی‌شود اما دانشجو و استاد رشته مهندسی که امکان دریافت پژوهانه صنعتی را دارند و پژوهش‌های نزدیک‌تر به کاربرد انجام می‌دهند، مفیدتر ارزیابی می‌گردند. حتی نظام‌های مالی حمایت از پژوهش‌ها به سمت پژوهش‌های کاربردی سوگیری داشته که به‌صورت غیرمستقیم تمایل تحصیل در رشته‌های علوم پایه و انسانی را سرکوب می‌کند.

اینکه می‌گوییم دانشگاه باید استقلال داشته باشد، یعنی محصول تولید کند و در بازار حتی شده با پهن کردن بساط کنار خیابان بفروشد؟ خب راه‌حل بهتری داریم: زمین دانشگاه‌های دولتی را که عمدتاً در نقاط پرتردد شهرها هم هستند بفروشیم. پول

بیشتری عایدمان نخواهد شد؟ همه می‌دانیم که منظور این‌ها نیست اما دقیقاً منظورمان چیست؟ مشکل از آنجایی شروع شد که بستر شغلی برای خروجی دانشگاه نداشتیم. برخی که کارنامه پژوهشی خوبی به هم زدند مهاجرت کردند و تبدیل شدند به فرصت ازدست‌رفته کشور و بخشی از جوانان تحصیل‌کرده جوهای شغل تبدیل شدند به یک بحران مدیریتی. در این میان دیوار که کوتاه‌تر بود؟ دانشگاه. البته کوتاه آمدن از رسالت اصلی و افزایش ورودی دانشگاه‌ها، برای به تأخیر انداختن بحران شغل و یا جلوگیری از خروج ارز با راه‌اندازی دوره‌های شهریه پرداز دانشگاه‌های دولتی برتر نمی‌توانست نتایج بهتری ببار آورد.

اینکه بوم‌سازگان و زنجیره ارزش علم تا ثروت و ارتباط دولت، دانشگاه و صنعت را با دستورها و آیین‌نامه‌ها تقویت می‌کنیم بی‌آنکه پویایی ارتباط و حلقه‌های واسط را بازشناسیم، یا نتیجه نگاه کوتاه‌مدت است که بلای جان مدیریت دولتی کشور شده یا نتیجه تعارض منافع تصمیم‌سازان و سیاست‌گذاران. صندوق‌های رنگارنگ مبتنی بر بودجه عمومی برای واگذاری طرح‌های فناورانه و القای درآمدزایی به دانشگاه یکی از همین نمونه‌هاست. حتماً نمی‌توان همه را به یک‌چشم دید و نقد کرد، اما اینکه بخش خصوصی طی این سال‌ها رغبت نداشته در تأمین مالی مشارکتی چشمگیر داشته باشد یعنی بوم‌سازگان فعلی از تعادل خارج شده و به محض حذف حمایت بیرونی فرو خواهد پاشید.

نکته جالب اینکه در جامعه علمی حاضر کشور، نگاه به عضو هیئت علمی که در ارتباط با صنعت موفق بوده (عضو هیئت علمی یقه آبی) و از این مسیر کسب درآمد کرده، مثبت نیست؛ حال آنکه اگر همین فرد در بیرون از دانشگاه به‌عنوان یک کارآفرین و فعال اقتصادی-صنعتی فعالیت می‌کرد احتمالاً به یکی از نمونه‌های موفق کسب‌وکار در کشور بدل می‌شد که روایت موفقیت وی سر از کتب دانشگاهی نیز درمی‌آورد. برای برآوردن نیاز این دسته افراد به ارتقای مرتبه دانشگاهی، آیین‌نامه‌ها به روز شدند و مادامی که بودجه نهاد علم محدود باشد خواهند شد و به ازای درآمد برای دانشگاه امتیاز علمی دریافت می‌کنند. یک تناقض جالب از بکارگیری علاقمندان کسب و کار برای درآمدزایی در دانشگاه!

به نظر می‌رسد هدف درآمدزایی دانشگاه با واژه جامعه‌محوری توجیه شده است. در نظام فعلی، اگر عضو هیئت علمی دانشگاه بر انجام رسالت خود در قبال جامعه، دولت و صنعت بدون چشم‌داشت مالی اهتمام ورزد از گردونه کسب امتیاز ارتقاء بازخواهد ماند. برقراری تعادل و ایجاد ارتباط و گفت‌وگو با صنعت و جامعه و اثرگذاری نهاد علم بر توسعه اجتماعی-اقتصادی هدف غایی است، آن‌هم با در نظر گرفتن نقش تمام بازیگران و بدون سوگیری.

به‌عنوان مثال، اگر استاد ادبیات مان این قدر دل‌خوش باشد و این حوزه این قدر جذاب که افراد مستعد از غم نان، ادامه تحصیل در این رشته را کنار نگذارند، تأثیری بر اجتماع علمی و بر فارغ‌التحصیل ما در دل‌بستگی بیشتری به وطن نخواهد داشت؟ واحدهای ادبیات در دانشگاه‌های مهندسی و پزشکی چقدر پرشور و با استقبال داوطلبانه دانشجویان برگزار می‌شود؟

در مثالی دیگر، علم اقتصاد را در نظر بگیرید. دانش اقتصاد تا حد در ذهن و رفتار ما نفوذ کرده است؟ انتظار بجایی است که توقع داشته باشیم فارغ‌التحصیل دانشگاه (و حتی عضو هیئت علمی) از هجوم دیوانه‌وار برای خرید مثلاً خودرو دفاع نکند و یاری‌گر نشر آگاهی باشد. بدتر اینکه خودش هم در صف باشد تا از این آب گل‌آلود ماهی صید کند، غافل از اینکه اصول و پایه اقتصاد را برهم ریخته و در زمین دلالتان و سوداگران بازی می‌کند. نتیجه، اقتصاد غیرمولد است.

حالا برویم به درون دانشگاه. چند نظریه اقتصادی توسط ما توسعه یافته؟ اساساً می‌توانیم با نسخه دیگر ملل، ایران‌مان را توسعه بدهیم؟ اگر با متر امروز که غالباً مبتنی بر مقاله و درآمد است یعنی هرآن چه که می‌بینیم و لمس می‌کنیم بسنجیم، آورده اساتید یقه‌سفید ناچیز است. چه چیزی ژاپن را غول اقتصادی کرد؟ تا به حال فکر کردیم چرا یک نسل حاضر شد خود را فدا کند که

آیندگان زندگی مطلوب‌تری داشته باشند؟ فقط بالای کوه یخ را نبینیم. آنچه زیر آب پنهان شده کارکردی به مراتب بیشتر دارد. ما شبیه کودکی شدیم که برای چرخاندن حلقه دور بدنش تنها حرکات آکروبات‌باز داخل تلویزیون را تقلید می‌کند. نتیجه این تقلید بر کسی پوشیده نیست. فاجعه آنجاست که فکر کنیم با یک چوب بلند می‌توان بندباز شد. بخشی از محتوای پنهان زیر آب، علوم نظری و انسانی است که نیازمند توجه خاص به‌ویژه در زمان کنونی است که موج فشارهای اقتصادی به دانشگاه‌ها نیز رسیده است. ما دنبال توسعه‌ایم بی نظریه‌ای برای توسعه. بدون نقشه گنج به امید شانس، تصادفی زمین را حفر می‌کنیم و ظاهر یک قهرمان پرکار را به خود می‌گیریم. شاید بخشی از پرسش توسعه هویدا شده باشد اما پاسخ دادن به آن نیازمند گفتگو، چشم‌انداز سازی و همت برای مبارزه در راستای اهداف ملی در مقابل هدف‌های میلی است. ارزیابی نظام دانشگاهی بر اساس مترهای کمی نمی‌تواند گویای کیفیت تعامل نهاد علم با اجتماع باشد. چسباندن دیوار صنعت و دانشگاه مترادف با ارتباط این دو بخش نیست. ساختن تاجر از یک عضو هیئت‌علمی، در کوتاه‌مدت می‌تواند درمان کسری بودجه دانشگاه باشد اما درازای خرج کردن اعتبار آینده دانشگاه.

کیفیت زیرسایه کمیت

سال‌هاست که این جمله تندرانه را می‌شنویم، «نوشتن مقالات ISI کاری عبث است». اما واقعاً چنین است؟ مدافعان این طرز تفکر به درستی ادعا می‌کنند که بودجه عمومی ما صرف پژوهش‌هایی می‌شود که به کار صنعت ما نمی‌آید و اثری در ارتقاء کیفیت زندگی مردم ندارد. در نگاه اول و با یادآوری وضعیت صنعتی کشور (به صورت کلی و نه صرفاً مطالعه مواردی خاص) به نظر این خطابه بیراه نیست. ولی مشابه کارآفرینی دانشگاه باید در نتیجه‌گیری وسواس به خرج داد. نوشتن، تاریخ جمعی ما را نقل می‌کند و به مرحله‌ای جلوتر می‌برد. اگرچه ژولورن زیردریایی طراحی نکرد اما بذر سؤال مهمی را در ذهن نسل‌های بعد خود کاشت که کودکی زندگی خود را با آن سر کند تا نهایتاً این آرزوی به ارث رسیده از گذشتگان را جامه عمل بپوشاند.

اساساً نوشتن ابزاری است برای تعامل و ماندگاری. مدیران ما خوش‌شان بیاید یا نه، رویکرد کشورهای پیشرو در دو دهه اخیر نگاهی متفاوت و متمرکز بر انتشار یافته‌های علمی در قالب مقاله داشته، ابزاری که مرور تاریخ فیزیک نظری قرن بیستم هم نشان داده تریبون خوبی برای به نقد کشیدن، در معرض نقد قرار گرفتن و ابراز نظرهای متفاوتی بوده که بعضاً در گذر زمان از یک رویکرد حاشیه‌ای به ابرانگاره حاکم و مورد اجماع تبدیل شدند. اما هر مقاله‌ای چنین کارکردی دارد؟ به نظر می‌رسد این روزها نوشتن مقالات علمی زیر آوار برآوردن متریک‌ها و معیارهای کمی دفن شده است. جایی که هدف دریافت ارجاعات بیشتر و چاپ مقالات بیشتر (با هر کیفیت و هر سازوکار اخلاقی یا غیر اخلاقی مثل نان قرض دادن به هم^۲) جای هر دو ابرانگاره فکری علم برای علم (دانایی) و علم در خدمت توسعه را گرفته است. شاید همین است که مریم میرزاخانی تاثیر خود را در امروز ریاضیات و فردای توسعه فناوری گذاشت و یکی از معتبرترین جوایز را در رقابت با بزرگان ریاضی آن سال برنده شد بی‌آنکه انبوهی از مقالات از خود بجای گذارد.

^۲ پیشنهاد می‌کنم مطالب جری. ز مولر با عنوان Metric Fixation را مطالعه کنید. ایده‌های خوبی از انحراف در عملکرد در نتیجه هدف‌گذاری غلط ارائه می‌دهد.

یادمان باشد، در مقام سیاست‌گذار و در قالب اسناد بالادستی و آیین‌نامه‌ها ابلاغ کرده‌ایم که چه می‌خواهیم. به گواه آمار مقالات چاپ‌شده، استنادات دریافت شده و پژوهشگران حاضر در لیست سرآمدان علمی جهان، اعضاء هیئت‌علمی درست کارکردند اگرچه گویی تمام این توان، صرف انجام کار درست نشده است. به زیان دیگر، وقتی اثر پژوهش‌ها و مقالات را روی صنعت و جامعه برآورد کنیم م‌ا‌یوسیم و با سراب پژوهش مواجه می‌شویم.

با چند سؤال می‌توانیم به این نتیجه برسیم که اگرچه توان پژوهشی خوبی داریم اما این نیرو را در مسیر درست بکار نگرفته‌ایم: چند مقاله علمی در سال چاپ می‌کنیم؟ چه سهمی از این مقالات در مجلات بین‌المللی و پس از گذراندن داوری‌های علمی دقیق و سخت‌گیرانه منتشر شدند؟ چه سهمی از مقالات بین‌المللی ما در مجلات چارک اول به چاپ رسیدند؟ سهم ما از همکاری‌های بین‌المللی آن‌هم در روزگاری که به راحتی می‌توانیم یک پژوهشگر تراز اول را مهمان مجازی اتاق کارمان کنیم چقدر بوده؟ با این همه مقاله، چند کاندیدای دریافت جایزه نوبل داشتیم؟ این در حالی است که معضلات ما (مثلاً در بحث اقتصادی) به حدی خاص و عمیق شده که یک آزمایشگاه به وسعت ایران در اختیار پژوهشگران است. سهم ما از مقالات مجلاتی چون نیچر (و زیرمجموعه‌های تخصصی آن مثل نیچر انرژی و ...)، ساینس و لنست چقدر است (با آمار کل مقالات مقایسه کنید)؟ سهم ما از مقالات ری-ترکت شده معنادار است؟ و سؤال آخر، هم‌وطنانی که در مجلات تراز اول پژوهش‌هایشان را به چاپ می‌رسانند و جوایز بین‌المللی به خانه می‌برند، امروز کجا هستند؟ و اگر مرحوم میرزاخانی، این افتخار علمی کشور، عضو هیئت‌علمی یک دانشگاه داخلی بود، نظام ارتقاء با سوگیری بر کمیت، انگیزه‌ای برای پژوهش‌های ساختارشکنانه برای او باقی می‌گذاشت، یا اساساً اگر اصرار بر ادامه این راه می‌داد برچسب بی‌فایده بودن و انحراف از مأموریت‌ها می‌خورد، تجربه‌ای که من و ما، امروز در آن زندگی می‌کنیم.

از سوی دیگر، تولید آمار خود بهانه‌ای است بر گسترش کژ اخلاقی در پژوهش. جالب اینجاست که برای یک مقاله مشخص، هرچه تعداد نویسندگان افزایش می‌یابد احتمال دریافت ارجاعات بیشتر می‌شود. اگر این گزاره و گزاره‌های مشابه را بپذیریم باید وارد جریان‌های غیراخلاقی شویم که به تولید اعداد بزرگ‌تر منجر می‌شود و طبق معیارها در مسیر درست حرکت می‌کنیم.

اثر گسترش چنین نگاهی، توسعه کسب‌وکار چاپ مقالات سفارشی و افول اعتبار نهاد علم نزد جامعه مدنی است. بطور خلاصه، نوشتن مقاله علمی ابزار پژوهشگر است، همان‌طور که از قدیم می‌گفتند قلم اسلحه متفکر است. قلم برای کشتن و ویرانی نیست، بلکه ابزاری است در دستان پژوهشگر برای نوشتن و ساختن رویای مشترک. حال اگر ما قلم‌هایمان را ارزان و بی‌ثمر بر صفحه می‌رانیم مشکل از ما و نظام پاداش و تنبیه، و متمرکز شدن بر تولید آمار است. مقاله و کتاب نیستند که آب در آسیاب دشمن می‌ریزند، بلکه آمارهای بی‌پشتوانه و ارزیابی نشده‌اند که حباب خود برتر پنداری ما را باد می‌کنند. نیاز امروز، بازنگری در معیارهای ارزیابی، تقویت اجتماع علمی در شناسایی تقلب‌ها و حمایت از پژوهشگران متعهد است. معیار تعهد قضاوت جامعه علمی است، نه برچسب‌ها و پایه‌ها. اگر ماهی را در توانایی‌اش در بالا رفتن از درخت بسنجید، هم یک نیروی ناکارآمد دارید و هم انگیزه ادامه را از او گرفتید. تنوع لازمه بقاست.

کلام آخر

بازگردیم به یک سؤال کلیدی: چرا برای دانش‌آموختگان کارآفرین‌مان بستر رشد فراهم نکردیم که همه سرازیر شوند به دانشگاه‌ها و در طلب عضویت هیئت‌علمی باشند؟ چرا برای عضو هیئت‌علمی رانت (اولویت در اخذ پروژه یا اختصاص امتیاز به عضو هیئت‌علمی ما به ازای کاری که از یک کارشناس انتظار داشتیم انجام دهد) ایجاد کردیم که به‌صورت دستوری ارتباط صنعت و دانشگاه را تقویت کنیم؟ چرا به صنعت و دانشگاه مثل یک نهاد اجتماعی نگاه نکردیم؟ آژانس‌ها، مؤسسات و نهادهای مشاور بین‌المللی، تحلیل‌گران خود را در قالب عضو هیئت‌علمی بکار می‌گیرند؟ یا اعضاء هیئت‌علمی دانشگاه‌های شناخته‌شده در جهان در مقام بازاریاب و مدیر پروژه فعالیت می‌کنند؟ ضعف در به‌کارگیری علوم انسانی در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری پاشنه آشیل ما شده است. دانشگاه و عضو هیئت‌علمی حتماً باید مأموریت‌گرا باشد. حتماً باید هدفمند و در خدمت جامعه پژوهش کند. به زبان دیگر دانشمند متعهد می‌خواهیم. دانشگاه فقط یک ساختمان است. روح دانشگاه استاد و دانشجو است. اعتبار دانشگاه از اعتبار اساتیدش نشئت می‌گیرد. انتظار داریم در دانشگاهی که معیار درآمد شده، دکتر قریب‌ها ظهور کنند؟ نظریه‌پردازی رونق داشته باشد؟ به مرجعیت علمی برسیم، یا جهاد علمی محقق شود؟ در چنین نظامی بیشتر می‌توان انتظار داشت مدیران پروژه‌ای ظهور پیدا کنند که محصول مطلوب آیین‌نامه یعنی آمارها را تولید کنند، بی‌آنکه دستی بر آتش توسعه علمی کشور داشته باشند. در چنین شرایطی غریب نیست که نظام علمی به نظام کارمندی و پادگانی تغییر فرم دهد که در آن حق آب و گل، ادبیات حاکم بر آن شود و سلسله‌مراتب بر دانش حکمرانی کند.

چه بلایی بر سر نهاد علمی آمده که نگران هستیم که کسی با جذب بودجه چند میلیاردی برای دانشگاه چرا در صف ارتقاء مانده؟ و درصدد بر می‌آییم تا قواعد را به نفع منافع اقتصادی برهم بزنیم. مگر متر و معیار ارزیابی‌ها ارتباطات و جذب درآمد برای دانشگاه‌هایمان بوده است؟ قرار بوده و هست که دانشگاه انسانی بپروراند که نیازهای جامعه را بازشناخته و پاسخی درخور به آن‌ها بدهد. بخشی از این نیاز کارآفرینی و جلوس افراد اصلح بر مناصب سیاسی و اجرایی است، اما نه با تأمین این سرمایه از جامعه اعضاء هیئت علمی (یا حتی جذب چنین نخبگان اقتصادی-سیاسی در نهاد علم)، بلکه از بین دانش‌آموختگان دانشگاه. این روند آفت‌های فراوانی بدنبال خواهد داشت، از جمله، (۱) سکوت نهاد علمی در نقد سیاست‌گذاری، زیرا خود ذی‌نفع است و حتی نقدها هم عاری از تعارض منافع نخواهند بود، (۲) خشکاندن ریشه بخش خصوصی از طریق رانت استفاده از سرمایه عمومی با هدف افزایش تعداد و حجم ریالی قراردادهای صنعت و دولت با دانشگاه و تبدیل شدن دانشگاه به رقیب بخش خصوصی در توسعه فنی-صنعتی کشور، (۳) شکاف قدرت در اجتماع علمی بدلیل تمایل طبیعی نهاد سیاست‌گذار به شنیدن کلام لابی‌گران (مقصود از لابی مفهوم فنی آن است، نه لزوماً منعکس‌کننده مفهومی منفی) و ناشنیده ماندن سخنان افراد دور از حلقه‌های قدرت، (۴) تضعیف گفتمان‌های میان و درون رشته‌ای با تشویق به خروج از دانشگاه و رقابت بر سر ارتباط با بیرون از نهاد علم که با آرمان مرجعیت علمی کشور در تعارض است، (۵) احتمالاً سرکوب‌نیمی از جامعه تحصیل‌کرده بدلیل ماهیت مردانه صنعت و ارتباطات قدرت در پیشینه فرهنگی کشور، که سیگنالی است بر غفلت از لاقبل‌نیمی از توان علمی کشور، و (۶) تضعیف استقلال نهاد علم بواسطه درهم‌تنیدگی عملیاتی-ستادی آن با نهادهای اقتصادی و سیاسی و انتظار برای سونامی‌های تغییر بواسطه تغییر در نظام‌های سیاسی-اقتصادی.

حتماً می‌توان به این لیست موارد دیگری را هم افزود که هر یک بر سرعت تضعیف نهاد علم خواهند افزود. اما راه‌حل چیست؟ شاید یک راه‌حل زودبازده، توافق بر سر نقش دانشگاه و چشم‌انداز ملی از نهاد علم بعنوان تسهیلگر آینده مطلوب کشورمان (به دور از تعارض منافع و نگاه فردی-گروهی) باشد. این مهم محقق نخواهد شد جز با شنیدن صداها بدون توجه به قدرت و جایگاه افراد؛ یعنی مواجهه با دانشگاه به مثابه یک پیکره اجتماعی نه یک ماشین یا ساختار بی‌جان. این امر با تغییر نگرش از عضویت هیئت علمی بعنوان سکوی پرتاب، و تیرینی برای دیده شدن و یا استفاده از رانت عضویت در اجتماع علمی، می‌تواند به تشویق حضور کارآفرینان و مدیران در بخش‌های خصوصی و دولتی منجر شود. به زبان دیگر، فارغ‌التحصیلان نظام علمی کشور در جای صحیح‌جانمایی خواهند شد، بجای اینکه پشت درهای دانشگاه‌ها در صف عضویت هیئت علمی بایستند. درعوض امکان تعامل و رفت و آمد مدیران و کارآفرینان با دانشگاه به‌صورت آزادانه و بدون از تشریفات فراهم شود تا علاوه بر شکل‌گیری ادبیات مشترک، امکان تبادل مسائل و راه‌حل‌ها نیز فراهم آید. چنین دانشگاهی در خدمت جامعه است، همانند پدر و مادری که سهمی غیرقابل انکار از درخشش فرزندان‌شان دارند.